



یک رویکرد متفاوت به ادوار مختلف زندگی سردار سلیمانی، از کودکی تا شهادت

حاج قاسم؛ محور وحدت و الفت

نبرد باشد، مرد میدان جهاد اصغر، سردار میدان جهاد اکبر بود؛ میدانی سخت و دشوار که هر کسی از آن سر بلند بیرون نمی‌آید. حاج قاسم، در دوران ما، عامل راستین دستور آیه شریفه «أَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» بود؛ دعوای بین خودی‌ها، آزارش می‌داد؛ نه این که بخواد همه را در ظاهر و باطن، یک دست و بدون تفاوت ببیند، نه! خوب می‌دانست که ذات بشر و عنصر سیال و بالنده تعقل و تفکر در او، بر انگیزاننده نقدها و نظرانی است که لاجرم، آب خیلی از آن‌ها با هم به یک جوی نمی‌رود؛ اما آرزو داشت که همین حرف‌ها، همین نقدها و شبیه‌نبودن‌ها، تحت تأثیر فضایی باشد که در آن، دوستی، برادری، الفت و مهر بانی، بر هر چیز دیگری می‌چربد؛ حاج قاسم، همه را، همه آن‌هایی را که دوستان داشت، همه کسانی را که برای امنیت و آسایش آن‌ها از جان مایه می‌گذاشت، زیر یک پرچم می‌خواست؛ با صمیمیتی که در باورهای مشترک انسانی ریشه دارد، همان باورهایی که داشتن شان، فضا و رابطه همه آدم‌ها را، فارغ از این که چه فکر، اعتقاد یا حتی دینی دارند، از عطر خوشبوی الفت آکنده می‌کند و همه آن‌هایی که در این جبهه حضور دارند، در یک صفت مشترک اند؛

جواد نوائیان رودسری - سه سال از عروج مظلومانه‌اش می‌گذرد، از پروازش با پیکر «اُربا اُربا»؛ هنوز اما، نوشتن از او سخت است؛ نوشتن از انسانی که پله پله بالا رفت تا به ملاقات خدا برسد. آن روزها، روزهای تلخ دی‌ماه ۱۳۹۸ را می‌گویم، فکر می‌کردیم مصیبتی بزرگ بر سرمان نازل شده است و تکیه‌گاهی عظیم را در برابر سیل دشمنان از دست داده‌ایم، اما چندی که گذشت، فهمیدیم که مصیبت، بیشتر از آن است که حتی در فهم و ادراک ما بگنجد؛ حاج قاسم، ترجمان همه آن ارزش‌هایی بود که در سراسر عمر، در تمام آموزه‌های دینی و ملی‌مان، برای اوج خوب بودن، قرار گرفتن در انتهای انسانیت، نهایت شجاعت و از خود گذشتگی و شناخت مفهوم عمیق «شهادت‌رازیستن»، فرض می‌کردیم. اوفقط در میدان‌های نبرد، در کشاکش سخت‌ترین لحظاتی که جان‌ها را به لب می‌رساند و آدمیان را وامی‌دارد که به لقای پروردگار ببیندیشند، قهرمان مردم ایران و چه می‌گویم، قهرمان همه مستضعفان عالم نبود. برای کسی که عصاره همه خوبی‌ها را بر دوش روح بلند و بزرگش حمل می‌کرد، فرض چنین گستره محدودی از خوبی و تعالی، منصفانه نیست. حاج قاسم، بیش از آن که مرد

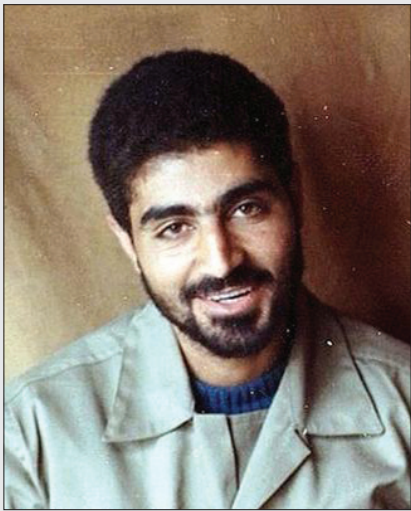
فصل رویش

دوران کودکی و نوجوانی سردار، در فضایی لبریز از صفا و صمیمیت طی شد. اوضاع اقتصادی در «رابر» کرمان، زادگاه وی - که در ۲۰ اسفند سال ۱۳۳۵ در آن جا چشم به جهان گشود - هنگامی که حاج قاسم دوران پیش از جوانی را می‌گذراند، خوب نبود؛ اما به حکم مسئولیت‌پذیری ذاتی‌اش، می‌دانست که باید برای رفاه خانواده، برای نجات‌پدر از گرفتاری بدهی‌ها که باری شده بود روی دوشش، تلاش کند، بدود و فداکاری کند. سطر سطر کتاب



فصل شکفتن

حاج قاسم شروع جوانی‌اش را با انقلاب گذراند؛ ۲۲ ساله بود که ۲۲ بهمن از راه رسید، اما قبل از آن هم در اعتراضات و راهپیمایی‌های کرمان، حضور فعالی داشت؛ می‌دانید، هیچ وقت آدم بی‌تفاوتی نبود. وقتی انقلاب پیروز شد، او هم تصمیم گرفت که به سپاه پاسداران بپیوندد؛ سال ۱۳۵۸ این تصمیم را عملی کرد. حاج قاسم، خیلی زود در میان بر و بچه‌های سپاه شناخته‌شده و رفت به واحد آموزش و آن‌جا، در یادگان قدس کرمان، مسئولیت آموزش نیروها را به او واگذار کردند. لابد می‌گویید: خب، حتماً آدم با استعدادی



از چیزی نمی‌ترسیدم»، مشحون از همین احساس است؛ کتابی که تنها دست‌نویس حاج قاسم است از زندگی‌اش، زندگی‌نامه‌ای که متأسفانه ناتمام ماند و مشغله سردار، اجازه تمام کردنش را نداد. با این حال، خواندن همان صفحات محدود، کافی است تا بفهمی، حاج قاسم، چگونه حاج قاسم شد؟ چگونه آن جوهر مردانگی و شرف را در وجودش پرورش داد؟ چگونه یاد گرفت که اعتقاداتش را با هیچ چیز معامله نکند و حواسش به دور و برش باشد؛ به خانواده، به دوست، به مسلمانان، به آدم‌ها: «نگاهی به من کرد و گفت: اسمت چیه؟ گفتیم: قاسم. گفت: مگه درس نمی‌خونی؟ گفتیم: ول کردیم؟ پرسید چرا؟ گفتیم: پدرم قرض دارد. اشک در چشمانم جمع شد. منظره

دستبند زند به دست پدرم، جلوی چشمم آمد. اشک بر گونه‌هایم روان شد و دلم برای مادرم هم تنگ شده بود. گفتیم: آقا تورو خدا، به من کار بدید! اوستادش به رحم آمده بود، گفت: می‌تونی آجر بیاری؟ گفتیم: بله. گفت: روزی دو تومان بهت می‌دم، به شرطی که کار کنی. خوشحال شدم که کار پیدا کردم.» می‌خواست خانواده‌ا، هر طور که شده، دور هم نگه دارد. برای همین از جان مایه می‌گذاشت. وقتی بزرگ‌تر شد، مرزهای اطرافش را هم بزرگ‌تر کرد، به تدریج همه آدم‌های خوب، همه آدم‌های آزاده، شدند عضو خانواده حاج قاسم. حالا او، برای حفظ این خانواده، برای نگه داشتن وحدت و الفت در آن، از جان مایه می‌گذاشت و شهید شد تا این خانواده، برقرار بماند.

در مراسم‌تر حیم سردار شهید حاج احمد کاظمی، همه فیمیدند؛ دوربین‌هایی، تابی حاج قاسم را برای پیوستن به یار قدیمی و دوست صمیمی‌اش شکار کردند. جنگ که تمام شد، حاج قاسم بر گشت به کرمان، همه هم و غمش را گذاشت برای امنیت منطقه. اشرار امان مردم را بریده‌بوندند، می‌آمدند، چپاول می‌کردند، می‌کشند و می‌رفتند. برای حاج قاسم، ناراحتی مردم قابل تحمل نبود، شب‌ها خواب نداشت. بارها پیش می‌آمد که چند روز نمی‌خوابید تا بتواند با تلاش شبانه‌روزی به نتیجه مطلوب برسد. حالا همه می‌دانستند که او، فرشته امنیت مردم مهربان کرمان و ملکه عذاب اشرار ناجوانمرد است. تلاش‌های مداوم حاج قاسم و یارانش در سپاه، بالاخره نتیجه داد و امنیت، دوباره مهمان زندگی مردم منطقه شد؛ وحدت و الفت دوباره به زندگی آن‌ها بازگشت.

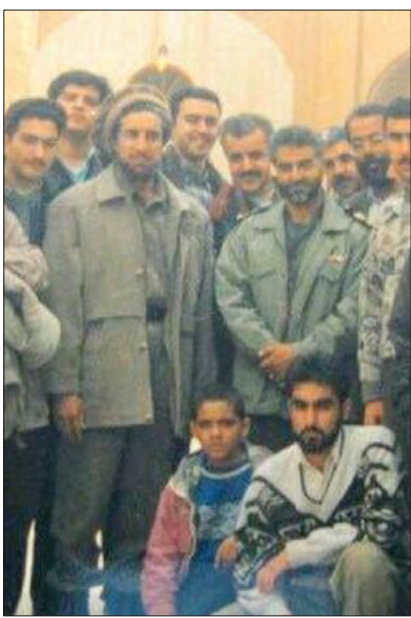
بوده است و می‌توانسته نیروها را آموزش بدهد و نظم را برقرار کند؛ حرف درستی است، اما همه ماجرا این نبود. خاطرات «آن بیست و سه نفر» را که می‌خوانی، تازه می‌فهمی که اخلاق حاج قاسم و مهربانی‌هایش، حتی از چهره جذاب و مردانه او هم، دلچسب‌تر بود؛ پاسدارها و بسیجی‌های جوان، خیلی زود با او صمیمی می‌شدند؛ آن‌جا هم، در یادگان قدس کرمان، حاج قاسم محور الفت و وحدت بود؛ همه را یکدل می‌کرد. به همین دلیل، در سال ۱۳۶۰، او را فرمانده لشکر ۴۱ ثار... کردند؛ لشکر سپاه در کرمان. حالا دیگر حاج قاسم، شخصیتی ملی شده بود؛ شادت‌هایش در والفجر ۸، کربلای ۴ و کربلای ۵، و در زبان همه رزمندگان بود. دوبار مجروح شد که یک بارش به دلیل جراحت‌های شدید، تا مرز شهادت پیش رفت، اما قسمت نبود که برود، هر چند که خیلی دوست داشت، این موضوع را بعدها

از آن شب‌های پراسر او آگویی کرد؛ شب‌هایی که در کنار سید حسن نصر... عوادم غنیه، بی‌هراس از مرگ، گردیک‌میز، در اتاقی کوچک و کم‌نور، واقع در ضاحیه جنوبی و به عبارت بهتر، وسط میدان جنگ، می‌نشستند و برای ایستادگی در برابر ارتش تاین دندان مسلح صهیونیست، طرح ارائه می‌کردند. خیلی‌ها به حاج قاسم توصیه کرده بودند که میدان را ترک کنند و به ایران یا لائال سوریه بروند؛ اما حاجی، مردترک میدان نبود؛ نه فقط به خاطر این که شوق شهادت داشت، بلکه به این دلیل که می‌دانست این وظیفه خطیر، جز با پایمردی به انجام نمی‌رسد؛ او، مانند هر مسلمان آزاده‌ای، اعتقادی راسخ به «احی الحسینیین» داشت. حاج قاسم هر کاری از دستش بر می‌آمد، برای بر و بچه‌های مقاومت لبنان انجام‌داد؛ آن‌ها پیروز شدند، یک پیروزی شیرین و به یادماندنی. در همان سال‌ها بود که حاج قاسم با نیروهای مقاومت فلسطینی و حماس، ارتباط تنگاتنگ پیدا کرد. حمایت از مبارزانی که برای بیرون‌راندن صهیونیست‌ها از خانه و کاشانه‌شان، کمر همت بسته بودند.

کرد میانجی دعواها شود و آشتی را برقرار کند. برای حاج قاسم، حضور در افغانستان، یک تجربه طلایی بود و مجالی برای بالیدن و پروراندن استعداد‌هایش. آن‌جا بود که علاقه‌اش را به الفت و وحدت، بیشتر از هر زمان دیگر حس کرد. مجاهدان افغانستانی، در چهره این فرمانده عالی‌رتبه ایرانی، آرامشی می‌دیدند که نمی‌شد جای دیگری سراغ گرفت. خیلی‌ها، همان موقع دوستان‌اش شدند و دوستی‌شان با سردار، برقرار ماند و بعد، خودش را در تشکیل تیپ فاطمیون و دفاع از حرم حضرت زینب (س) نشان داد. تجربه‌های حضور در افغانستان، سال ۱۳۸۵ ش‌و در جریان جنگ ۳۳ روزه، به کار سردار آمد. او از مدت‌ها قبل، به واسطه مسئولیتی که در سپاه قدس داشت، بارزندگان حزب... لبنان و فرماندهان شجاع و پرشور آن‌ها، آشنایی پیدا کرده بود. به همین دلیل، در آن‌معر که عجیب و غریب، هنگامی که ضاحیه جنوبی بیروت در آتش سنگین بمباران هواپیماها و موشک‌های اسرائیلی می‌سوخت، تصمیم گرفت در وسط صحنه نبرد بماند. حاج قاسم، بعدها خاطر اتش

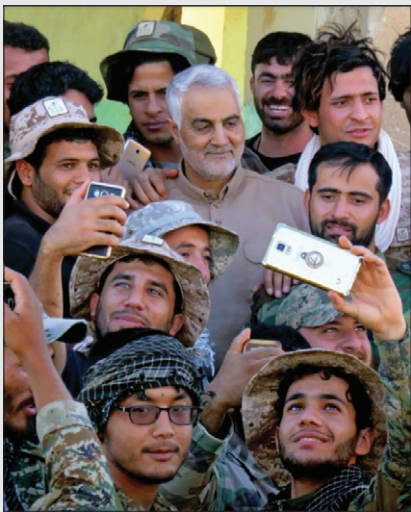
فصل بالیدن

سال ۱۳۷۶ ش‌و در زندگی حاج قاسم یک سال بسیار مهم است؛ بعد از سال‌ها تلاش در جبهه‌های دفاع مقدس و مبارزه با اشرار، رهبر انقلاب او را به عنوان فرمانده سپاه قدس منصوب کردند. لباس این منصب، بر تن هیچ کس به اندازه حاج قاسم اندازه نبود. آن روزها، روزهای اوج درگیری در افغانستان بود. مجاهدان افغانستانی که در آتش اختلافات داخلی می‌سوختند، با پدیده‌ای به نام طالبان و جریان به نام القاعده روبرو شده بودند. آتش جنگ و اختلاف در سرزمین افغانستان شعله می‌کشید؛ در آن سرزمین مائمه‌زده، نه خبری از الفت بود و نه اثری از وحدت. حاج قاسم با آن شجاعت و سرنترسی که داشت، رفت به افغانستان، با احمدشاه مسعود، شهید ملی افغانستانی‌ها دیدار کرد. سعی



فصل عروج

سال ۱۳۹۲ ش‌و، داعش در عراق دوران پس‌اصدام متولد شد؛ پس‌مانده‌های حزب بعث و وابسته‌های گروهک القاعده، دو گروهی که در ایجاد آن‌ها به دست آمریکا هیچ تردیدی نیست، دور هم جمع شدند تا یکی از وحشی‌ترین جریان‌های سیاسی - نظامی تاریخ جهان را خلق کنند. داعشی‌ها فقط برای گرفتن زمین نمی‌آمدند، می‌آمدند تا مردم را سلاخی کنند. جنایات آن‌ها، موبر اندام بینندگان راست می‌کرد؛ سر می‌بریدند، حتی سر کودکان را، دختران را به بردگی و اسارت می‌بردند، آدم‌ها را زنده زنده می‌سوزاندند... عراق در بدو وضعی قرار داشت.



گزارش

مروری بر دیدگاه‌های «حاج قاسم» درباره حفظ همدلی در جامعه

«وحدت» به روایت سردار

گروه اندیشه - توجه و توصیه به همدلی، حفظ وحدت و توسعه حلم و اخلاق برای گسترش الفت و دوستی در جامعه و نیز، دشمن‌شناسی و موضع‌گیری دقیق و به موقع در برابر توطئه‌های دشمن برای حفظ وحدت، رویکردی بود که سردار شهید سپهبد حاج قاسم سلیمانی در سراسر عمر پر پر کتش دنبال کرد. او همیشه در سخنانی‌ها و صحبت‌هایش، بر این دو محور تأکید داشت و نیروهای مؤمن و معتقد به انقلاب اسلامی را به این نکات توجه می‌داد.

■ حزب‌اللهی باید این گونه باشد

حاج قاسم خود را وابسته به هیچ خط و جریانی نمی‌دانست و با اخلاصی که داشت، سعی می‌کرد بستر را برای تفاهم بیشتر فراهم کند؛ شاید جمله‌ای که چند روز قبل و به نقل از استاد نظافت، در همین صفحه آورده‌ایم، برای درک این ویژگی حاج قاسم، بیش از هر جمله و عبارت دیگری گویا باشد؛ این که او، «هیچ کس را از قطار انقلاب پیاده نمی‌کرد». در باره این رویکرد در زندگی سردار دل‌ها، شواهد متعددی وجود دارد. آن شهید بزرگوار، در یکی از سخنانی‌های مشهور خود، با اشاره به برخی ناهنجاری‌های اجتماعی در کشور، مسئولیت را به‌دین مذهب‌های، انقلابی‌ها و حزب‌اللهی‌ها را این چنین تفسیر می‌کند و توضیح می‌دهد: «رمانند مردم از دین، نتیجه‌اش همین آمارهایی می‌شود که می‌گوییم از هر ۱۰ نفر، ۸ نفر در تهران طلاق می‌گیرند. خب، مفاسد اجتماعی رشد پیدا می‌کند. چرا مفاسد اجتماعی رشد پیدا می‌کند؟ وقتی ارزش‌ها تضعیف شد، این حادثه اتفاق می‌افتد. [آن دختری که طلاق می‌گیرد و دچار این وضعیت می‌شود،] دختر من است، دختر شماست. من اصلاً قبول ندارم در بین بچه حزب‌اللهی‌ها بگوییم این آدم با آن شکل [ظاهر نااهنجار] طور دیگری است. همان دختر کم‌حجاب، دختر من است، دختر شماست. نه [این که] دختر خاص من و شماست، [دختر و فرزند] جامعه ماست، دختر ماست. ما باید به او توجه کنیم. ما باید با او، با رابطه صمیمانه برخورد کنیم. من به دخترانم که این‌جا نشسته‌اند، می‌گویم: فقط رابطه حزب‌اللهی با حزب‌اللهی که معنا ندارد، رابطه حزب‌اللهی با کسی که دینش ضعیف است [هم]، موضوعیت دارد. باید این کار را بکنیم.»

■ نقش دشمن‌شناسی در استحکام وحدت

نکته دیگری که شاید مرور آن در افکار و سخنان سردار دل‌ها لازم و ضروری باشد، بحث دشمن‌شناسی و نقش آن در تقویت وحدت است. او در یکی از سخنانی‌های خودش، در این باره می‌گوید: «وحدت در تعریفی که معمولاً در بُعد سیاسی می‌شود، این معلوم نیست جایفتد، اما وحدت پیرامون اصول، یک امر حقیقی است؛ باید بشود. مهم‌ترین مؤلفه‌ای که در وحدت باید اتفاق بیفتد، وحدت حول دشمن است... شما دارید با دشمن می‌جنگید، اگر در خط مقدم شما دو صدا بلند شد؛ یکی فریاد زد این دشمن نیست، دوست است! یکی گفت [که نه!] این دشمن است؛ این همان می‌شود که در جنگ صفین اتفاق افتاد. سپاه امیر المؤمنین (ع) را به هم ریخت و از داخل آن خوارچ متولد شدند. تولد خوارچ [حاصل] چنین توطئه‌ای بود؛ قرآن سر نیزه [کردند،] یک مرتبه معاویه تطهیر شد! خیلی‌ها در این مورد شک کردند، حال آن که دشمن این طوری نیست [و از این شرایط سوء استفاده می‌کند. وقتی برخی گفتند] دشمن به معنای آمریکا و ادناش، دشمن نیست، اشتباه می‌کنید؛ چه کسی می‌گوید اصلاً آمریکا با ما دشمن است! خب، بد فهمیدیم. شناخت دشمن یک امر سیاسی نیست، شناخت دشمن یک امر تحقیقی و تجربی است. اگر کسی رفت این کار را دنبال کرد، تاریخ عملکرد دشمن در سطره‌ها [را مرور کرد] و مشی سیاسی [او را دید،] دشمن را دقیق می‌شناسد و [گول نمی‌خورد].»

